

هم‌کلام با علی اکبر نخعی جانباز ۷۰ درصد، فرمانده دیروز و نویسنده امروز

از دردهای جانبازی لذت می‌برم

وقتی گلوله‌های خلاصی به طرفم شلیک شد



منطقه دوتیچی نزدیک شدیم . دشمن ما را با چهار لول ضد هوایی زیر آتش گلوله گرفته بود (دوتیچی منطقه ای در عراق بود که حالت شهرک مانند داشت و خالی از سکنه بود).

من را تا پای دیوار شهرک آوردند اما نمی‌شد به پشت دیوار منتقل کنند گفتم : به محض این که گلوله ها قطع شد و سرباز عراقی خواست خشاب را عوض کند، من را به پشت دیوار پرت کنید. بعد از آن به بیمارستان صحرایی منتقل شدم و تحت عمل جراحی قرار گرفتم . شبانه به بیمارستانی در یزد و بعد از آن به بیمارستان پاسار گاد تهران و بعد بیمارستان قائم مشهد منتقل شدم . بعد از جانبازی دیگر نتوانستم به جبهه بروم، دوسه سال قبل نیز برای دفاع از حرم تقاضا دادم که دوستان موافقت نکردند...

۳۲ سال جانبازی
دی ماه امسال یعنی کمتر از هفت ماه دیگر ۳۲ سال است که من جانبازم . بعد از چند سال اول جانبازی به مرحله ای رسیده ام که درد برای من شیرین شده است. شب‌ها که درد دارم با خدا درد دل می‌کنم و تشکر. درد را لطف خداوند می‌دانم که خلوت با معشوق تلخی درد را به شیرینی تبدیل می‌کند، دیگر از درد رنج نمی‌برم .

۴۰ کتاب نوشته و ترجمه کرده‌ام
من الان در مقطع دکترا درس می‌خوانم و ۱۴ سال سابقه تدریس دارم . نویسنده و مترجم هم هستم و حدود ۴۰ کتاب نوشته‌ام . «افلاکیان خاکی» را نوشته‌ام که نام آشناست و لطف خود شهید ا بوده است که به آن‌ها توسل جسته‌ام . زیارت عاشورا ، دعای کمیل، توسل، زیارت آل یاسین و متن زیارت ناحیه مقدسه را به انگلیسی ترجمه کرده‌ام و در برنامه‌های



اواز موقعیت منطقه چنین می‌گوید: بعد از سال ها جنگ در این منطقه اولین بار بود که به جای خاکریزهای معمولی با هلالی بر خوردر کردیم. خاکریزهایی که گرفتن آن بسیار سخت بود. خاکریزهایی مثل نیم دایره که به هم وصل بودند، به عبارتی شلمچه تنها منطقه‌ای بود که دشمن از تمام امکانات نظامی و ابزار استفاده و حتی برق فشار قوی به آب متصل کرده بود و ما بار می‌زهر (اس) عملیات اریروز مندان به پیش بر داریم و بعد از آن بود که عراق قطعنامه ۵۹۸ را پذیرفت . بعد از دو ساعت بچه‌ها برای حمل من برانکار آوردند. یکی از آن‌ها گلوله خور دمن گفتند اورا به عقب منتقل کنید. در برگشت دیگر بر انکاری نبود و روی زمین مسطح و زیر گلوله دشمن به حالت سینه خیز من را به عقب کشیدند تا به

واگر سربلند می‌کردیم می‌زدند. ما روی زمین دراز کشیده بودیم و گونه هایمان روی خاک بود و اگر سربلند می‌کردیم می‌زدند. یکی از نیروها تنها فرزند یک شهید بود و من با آمدنش مخالف بودم اما با اصرار از عملیات کنارمان بود که گلوله ای هم خورد. آن لحظه فکر کردم شهید شده‌است (اما شکر خدا زنده ماند). الان هم در مشهد ساکن است. بادیدن این صحنه من به بچه‌ها گفتم این سه نفر را با آرپی جی نزنید، یکی از بچه‌ها گفت اگر سربان را بلند کنیم با گلوله می‌زنند. از او خواستم آرپی جی را به سمت من پرتاب کند.

نفر وسط عراقی‌ها را هدف گرفت
من اسلحه را گرفتم، مسلح کردم، برای یک لحظه بلند شدم و یک ابراه‌رای بلند گفتم و نفر وسط عراقی‌ها را هدف گرفتم که هر سه از بین رفتند. با این قضیه گویی جنگ تمام و تا مدتی سکوت و آرامش بر منطقه حاکم شد م‌طوری که بچه‌ها بلند شدند و شادی کردند.

گلوله‌ای از پشت به کمرم خورد
چند لحظه قبل از اصابت گلوله به پشتم تیربار شلیک نمی‌کرد. من از یکی از نیروها خواستم خشاب تیربار را عوض کند اما تیربار به دلیل تجمع گل ولای گیر کرده بود. من برگشتم تا تیربار را راه بیندازم . پشتم به عراقی‌ها بود و مشغول تمیز کردن بودم که گلوله ای از پشت به کمرم خورد.

یکی از عراقی‌ها بدون این که نگاه کند با کلاش رگبار زد، گلوله ای از پشت به من خورد و از جلو خارج شد. در تکاپو بودم و برای چند لحظه متوجه نشدم ، اما وقتی بچه‌ها به طرف من آمدند، متوجه در دو مجروحیت‌م شدم. گفتم شما پیشروی کنید من از همین جا هدایت می‌کنم. گفتند ما بدون شما نمی‌توانیم. فریاد زدم و گفتم عقب بروید. من هستم، شما بروید و سمر را روی زمین گذاشتیم ؛ بچه‌ها فکر کردند من شهید شده‌ام...

جنازه‌ام را تکه‌تکه می‌کردند
آن موقع «سردار قاتی» را «حاج اسماعیل» صدا می‌کردیم. ایشان گفته بود جنازه نخعی را حتما به عقب بیاورید. او با لباس پاسدار رفته است و

فرمانده گردان کوثر بودم
از او می‌خواهم درباره زمان ونحوه جانبازی‌اش بگوید: «ما در ۵۰ کیلومتری عراقی‌ها و منطقه ای مسطح مشغول پیشروی بودیم به طوری که عراقی‌ها کاملاً بر ما مسلط بودند و زمین هیچ گونه پستی و بلندی نداشت . ما به میدان مین رسیدیم، من فرمانده گردان کوثر بودم. قبل از مجروح شدنم در منطقه عملیاتی زمین گیر شدیم. از یک طرف آتش دشمن روی ما بود و از طرف دیگر آتش خودی (چون ما پیشروی کرده بودیم و به جلو رفته بودیم نیروهای خودی متوجه نبودند و همچنان آتش خودی هم روی ما بود.) من با بی سیم به حاج اسماعیل اطلاع دادم که آتش را به سمت دشمن بکشند، ما به

نقطه‌رهایی رسیده بودیم و دیگر نمی‌توانستیم جلو برویم. سه نفر از عراقی‌ها شانه به شانه هم روی خاکریز نشسته بودند و به سوی ما شلیک می‌کردند، گویی می‌خواستند گنجشک بزنند

... بعد از چند ساعت با آن خون‌ریزی و با توجه به این که از رودخانه دو خویس شده بودیم ، گویی تمام بدنم در کوره آتش می‌سوخت و به شدت تشنه شده بودم

بدنم به شدت می‌سوخت و از آن بخار بلند می‌شد . هم تشنه بودم و هم هوا خیلی سرد بود



برش‌هایی از زندگی شهید مدافع حرم «نعمت... نجفی»

چله عشق



مهدی عسکری- از کوره گداخته روزهای پرمارت دفاع از حرم، مدافعانی بیرون آمدند و سردارانی ساخته شدند که شاید اگر نعمت شهادت آن‌ها نمی‌بود، چگونه زیستن‌شان برای همیشه غریب می‌ماند. اگر امروز به افتخار همه مدافعان حرم تمام قومی ایستیم، اگر امروز به تصور روزی می‌نشینیم که دوباره بارگاه منور حضرت زینب را زیارت کنیم و اگر امروز این کبان مقدس هنوز پابرجاست، همه و همه به افتخار مردان بی‌ادعایی است که رفتند تا امید به زیارت این بارگاه «در آینده‌ای نزدیک» همچنان در دل‌های ما باقی بماند. ۴۵... سال قبل در کشور دوست و همسایه چشم به جهان گشود اما رنج‌مانه در شش سالگی طعم غم بزرگ بی‌پدری را به او چشاند. در همان روزها و ایام هجران پدر به همراه عمویش به ایران آمد. دامنه مصائب روزگار آن قدر دامن گیرش شد که به رغم عشق فراوان و تحصیل، مجبور به ترک تحصیل و حضور در بازار کار شد، با این حال به خود آموخت که دانش و علم تنها در کتاب‌های یومیه و مشق و تحصیل نیست. این بود که شخصا ساعات زیادی از ایام خود را به مطالعه می‌پرداخت، آن قدر که در بسیاری از مسائل دینی و علمی سرآمد فامیل شد و فامیل و دوستان او را «شیخ» صدا می‌زدند و پاسخ بسیاری از پرسش‌های خود را در کلام او جست و جوی می‌کردند. در این میان قرآن، نهج البلاغه و صحیفه سجاده دیه جزئی جدایی‌ناپذیر از زندگی او بود. با این اوصاف و به‌گواه بسیاری از آشنایان، هیچ‌گاه نماز او را و قشش ترک نشد، به پرداخت خدش و زکات بسیار پایبند بود و از هر مالی که شبهه‌ناک بود به شدت برهیز می‌کرد. چهره با صفا و خندانش همیشه پذیرای رنج و تألمات دیگران بود و آرامشی خاص به همه ارزانی می‌کرد. با وجود سختی‌های فراوان کار و بنایی و گچ‌کاری، ارادتش به خاندان رسول... را هیچ‌گاه کنار نمی‌گذاشت و همیشه در ایام مجالس اهل بیت، یک پای ثابت مجلس و منبر بود. دست‌اندازی تکفیری‌ها به سوره‌یه که آغاز شد، با همان سر مایه‌پیش به خاندان پیامبر اسلام (ص) و ارادت‌ی مثال‌زدنی به حضرت زینب(س)، راهی سوره‌یه شد. آن قدر آماده عروج بود که تنها ۴۰ روز پس از حضورش در سوره‌یه در عملیات «تل قرین» نزدیک مرز اسرئیل و در این شهادت حضرت



چمران خمینی!

جنگ را جشن می‌گیرد و ما آغاز جهاد را. این البته هرگز به‌معنای جنگ طلب بودن مایا تقدیس جنگ نیست که ما هم جنگ را زشت و سیاه و شکننده و کشنده می‌دانیم اما جهاد، کوشش مسلحانه و مصلحانه برای صلح‌راه، همت برای دفاع اقدس می‌دانیم و در دفاع مقدس است که زندگی با شهادت و شهادت با حیات طبیه‌گه می‌خورد و ما عاشقان ابدیت، از زندگی این جهانی چشم می‌پوشیم و در ابدیت خویش با شهادت به مانایی می‌رسیم. این هم راه و رسم مصطفی چمران بود. مردی از جنگ گریزان که به جبر روزگار تنگ‌بر داشته بود و می‌چنگید اما نه برای پیروزی «در» جنگ بلکه برای پیروزی «بر» جنگ. آنان که چمران را می‌شناختند از روحیه لطیف و زندگی طلب مردی می‌گویند که جز در شرایط ناگزیر حتی به دشمن هم شلیک نمی‌کرد بلکه می‌کوشید تا برای دفع شرا، راهی جز کشتن او بیابد. ما جلوه‌هایی از این چمران زندگی طلب را



در فیلم «چ» دیدیم به سان شراه‌ای از نور که کوچه‌های جهان بینی ما نشئت می‌گیرد. دنیاپیان، مرگ را پایان می‌دانند و از این نقطه آخری که در خط زندگی شان به‌نشیند هر انسان و متنفرند اما ما آن‌را نه پایان که یک‌اوج می‌دانیم که به سان نقطه سر خط، ما در اوج شروعی دیگر قرار می‌دهد. بر اساس این مدل نگاه‌است که دنیا، پایان

داد. این هم دقیقاً رمز تفاوت ما با دیگران است که از جهان بینی ما نشئت می‌گیرد. دنیاپیان، مرگ را پایان می‌دانند و از این نقطه آخری که در خط زندگی شان به‌نشیند هر انسان و متنفرند اما ما آن‌را نه پایان که یک‌اوج می‌دانیم که به سان نقطه سر خط، ما در اوج شروعی دیگر قرار می‌دهد. بر اساس این مدل نگاه‌است که دنیا، پایان

داد. این هم دقیقاً رمز تفاوت ما با دیگران است که از جهان بینی ما نشئت می‌گیرد. دنیاپیان، مرگ را پایان می‌دانند و از این نقطه آخری که در خط زندگی شان به‌نشیند هر انسان و متنفرند اما ما آن‌را نه پایان که یک‌اوج می‌دانیم که به سان نقطه سر خط، ما در اوج شروعی دیگر قرار می‌دهد. بر اساس این مدل نگاه‌است که دنیا، پایان

داد. این هم دقیقاً رمز تفاوت ما با دیگران است که از جهان بینی ما نشئت می‌گیرد. دنیاپیان، مرگ را پایان می‌دانند و از این نقطه آخری که در خط زندگی شان به‌نشیند هر انسان و متنفرند اما ما آن‌را نه پایان که یک‌اوج می‌دانیم که به سان نقطه سر خط، ما در اوج شروعی دیگر قرار می‌دهد. بر اساس این مدل نگاه‌است که دنیا، پایان

داد. این هم دقیقاً رمز تفاوت ما با دیگران است که از جهان بینی ما نشئت می‌گیرد. دنیاپیان، مرگ را پایان می‌دانند و از این نقطه آخری که در خط زندگی شان به‌نشیند هر انسان و متنفرند اما ما آن‌را نه پایان که یک‌اوج می‌دانیم که به سان نقطه سر خط، ما در اوج شروعی دیگر قرار می‌دهد. بر اساس این مدل نگاه‌است که دنیا، پایان

داد. این هم دقیقاً رمز تفاوت ما با دیگران است که از جهان بینی ما نشئت می‌گیرد. دنیاپیان، مرگ را پایان می‌دانند و از این نقطه آخری که در خط زندگی شان به‌نشیند هر انسان و متنفرند اما ما آن‌را نه پایان که یک‌اوج می‌دانیم که به سان نقطه سر خط، ما در اوج شروعی دیگر قرار می‌دهد. بر اساس این مدل نگاه‌است که دنیا، پایان